

مجلس چهاردهم

مشکلات و رنج‌های شدید رسول خدا در مسیر تبلیغ رسالت

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
و الصلاة على أشرف رُسُلِهِ و خاتم سُفَرَائِهِ
محمّدٍ و آلهِ العُرِّ الميامينَ
و لعنةُ الله على أعدائِهِم أجمعين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾^١

عرض شد: پیغمبر اکرم وقتی که امر به صدق تبلیغ و ابلاغ عمومی آمد، از فرزندان عبدالمطلب دعوت کردند و آنها به منزل حضرت آمدند و سپس مسئله تحاشی و استنکاف و عدم قبول آنها پیش آمد و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همان مجلس، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلافت و وصایت و وزارت و

^١ . سوره توبه (٩) آیه ١٢٨ . الله شناسی، ج ٢، ص ١٦٨:

«هرآینه به تحقیق، به سوی شما رسولی از جنس خودتان آمد، به طوری که سخت است برای او تحمل رنجها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می‌ورزد، و با مؤمنین رئوف و مهربان است.»

وراثت خود، به مردم معرفی کردند:

أَنْتَ أَخِي وَوَصِيِّ وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.^۱

دو علت اصلی مخالفت‌های مشرکین

تمام ادیت‌های مشرکین را می‌توان به دو مسئله برگشت داد:

مسئله اول: تقلید کورکورانه آنها از روش آباء و اجداد خود و اینکه نمی‌توانستند از آن روش دست بردارند. به‌طورکلی، برای انسان مشکل است که از تقلید دست بردارد و خودش با مدد عقل، روش خود را پیدا کند. این یک مسئله است که قبلاً گذشت.

مسئله دوم: پیامبر اکرم که به کلمه «لا إله إلا الله» دعوت می‌فرمودند؛ منظور ایشان صرف شهادت به «لا إله إلا الله» نبود، بلکه منظور تحقق به «لا إله إلا الله» بود و این تحقق به «لا إله إلا الله» است که همه را فراری می‌دهد! اگر بدانید این جمله چه بلایی به سرمان می‌آورد! آن حکایت مثنوی را نخوانده‌اید؟!

بروید و این داستان را مطالعه بکنید! آن وقت متوجه می‌شوید که این جمله «لا إله إلا الله» چه بلایی به سر ما می‌آورد و چه کار می‌کند! کاری به سر آدم می‌آورد که از بین انسان‌هایی که روی زمین وجود دارند، معلوم نیست چند نفر بر این کلمه ثابت قدم بمانند! حالا دیگر در مقام حساب نیستیم که بخواهیم بگوییم: يك نفر، دو نفر، سه نفر و... باقی می‌مانند! الله عالم بالصواب! خلاصه گمان نمی‌کنم غیر از علی و حوضش، کس دیگری باقی بماند!

تمام اینها به‌خاطر این است که این جمله فراری می‌دهد، و تار و پود انسان را به هم می‌ریزد، و وجود انسان را چنان گداخته می‌کند که جلز و ولز انسان به عرش اعلیٰ می‌رسد! این یک جمله، کاری بر سر انسان درمی‌آورد که در موارد عدیده،

۱. کشف الیقین، ص ۲۵۸؛ السیرة الحلبیة، ج ۱، ص ۴۰۶.

انسان تحملش تمام می‌شود!

تبلیغات سوء مشرکین علیه پیغمبر اسلام و تأثیر آن در ذهن و نفس مردم عوام

کفار و مشرکین می‌دانستند که کار به کجا می‌رسد؛ تمام موقعیت‌های آنها از بین می‌رود و تمام حساب‌های آنها دیگر بسته می‌شود، و با گفتن این یک جمله، همه آن موقعیت‌های اجتماعی، باید کنار گذاشته شود. لذا زیر بار نرفتند و شروع کردند به اذیت کردن؛ آمدند و گفتند که: پیامبر مجنون و جن‌زده شده و شیطان در قالبش رفته است!

خب تبلیغات در دست آنها بود و از رؤسای قوم و رؤسای قریش بودند و پول و تبلیغات و هرگونه وسیله توجیهی را در اختیار داشتند؛ به انحاء و سائل می‌آمدند و به پیغمبر اکرم تهمت می‌زدند و مردم را از گرایش به آن حضرت برحذر می‌داشتند.

فکر نمی‌کنم که امروز بتوانم به این مطلب پردازم؛ إن شاء الله اگر فردا یا روز دیگری، فرصتی به دست آمد، راجع به اینکه انگیزه شیاطین برای انحراف مردم چیست، و چرا خوششان می‌آید که کسی منحرف شود، مطالبی عرض می‌شود.

اما آنها آمدند و از هر جهت و هر وسیله‌ای برای اینکه مردم به دور پیغمبر جمع نشوند، استفاده کردند؛ و واضح است که چون مردم با احساس به مسائل نگاه می‌کنند و عقلشان در چشمشان است و با عقل به قضایا توجه نمی‌کنند، استصغار و کوچک کردن پیغمبر در نزد مردم، می‌تواند در پیشبرد اهداف شیطانی آنها مؤثر باشد. مردم وقتی ببینند که شخصی جاه و جلال دارد و از هر طرف به او روی می‌آورند و مردم دور او را گرفته‌اند و منزل و کاخ و تشکیلات کذایی دارد، خواهی نخواهی این مطلب در درون آنها جایی برای خود پیدا می‌کند و خواهی نخواهی به او توجه می‌کنند؛ و این یک مسئله واضحی است. اما اگر شخصی، کسی را نداشته باشد و مردم ببینند یک نفر است و کسی به دنبالش نیست، و وضعیت نابسامان است و خیلی به او توجه نمی‌شود، مردم نیز به او و به افکارش توجه نمی‌کنند.

مغایرت زیارت از روی معرفت با زیارت از روی احساسات

در میان هیچ‌کدام از ائمه قطعاً حرم و بارگاهی مانند امام رضا علیه السلام وجود ندارد؛ و حرم پیغمبر و امیرالمؤمنین و سیدالشهدا و حرم عسکریین علیهم السلام - که

خدا إن شاء الله توفیق تشرّف به عتبات مقدّسه را به همه شیعیان امیرالمؤمنین عنایت کند - هیچ کدام مثل حرم امام رضا علیه السلام نیست. از همان در ورودی که انسان وارد می شود و به جلال و جمال و جبروت و کبریائیّت امام رضا علیه السلام نگاه می کند، خواهی نخواهی نفسش پایین و پایین و پایین تر می آید. صحن اوّل را رد می کند و به صحن دوّم می رسد، کم کم صحن دوّم را رد می کند و به در حرم که می رسد، بی اختیار اذن دخول می طلبد و وارد رواق می شود! تا به آنجایی می رسد که دیگر هیچ چیزی در وجود خودش احساس نمی کند! همه اینها به خاطر ظاهر است! اگر در این حرم، یک امام است؛ در قبرستان بقیع، چهار امام است: امام مجتبی، امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السلام، چهار امام در آنجا وجود دارد، اما بروید در آنجا و ببینید که مردم چگونه می روند!

ما در امسال دیدیم که تمام افراد به استثنای چند نفر، همه با کفش تا کنار قبور ائمه علیهم السلام می رفتند! خود بنده چند نفر از معروف ترین علمای مشهد را دیدم که تا کنار قبر با نعلین می رفتند! یعنی فقط حدود پنج یا شش متر بیشتر با قبر فاصله نداشتند! حالا اگر به این آقا بگویند: آقا بیا در این حرم مطهر امام رضا علیه السلام با کفش برو! آیا با نعلین می رود یا استیحا ش می کند و نعلین را از همان در ورودی در می آورد؟! همه اینها به خاطر این است که عقل مردم به چشمشان است. ای احمق! در آنجا چهار امام دفن است، و در اینجا یک امام!

اما اینها برای این است که می بینند در آنجا خاک است و سقفی نیست، گنبد مطلقاً ندارد، درهای کذا و کذا ندارد، رواق و این مسائل ندارد؛ لذا در آنجا می روند و کتاب درمی آورند و یک زیارت می خوانند و برمی گردند.

در روایت داریم: «کسی که ما را با معرفت زیارت کند ثوابش فلان قدر است!»^۱

۱. کامل الزیارات، ص ۳۰۶؛ روح مجرد، ص ۲۵۴:

«احمد بن محمد بن ابی نصر بزّنی، قال: قرأت فی کتاب ابی الحسن الرضا علیه السلام: "أبلغ شیعی: إن زیارتی تعدل عند الله ألف حجّة!" قال: فقلت لأبی جعفر علیه السلام: ألف حجّة؟! قال: "إی والله! و ألف حجّة لمن زاره عارفاً بحقه!"

می گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السلام خواندم: "به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند، معادل با انجام دادن هزار مرتبه حج بیت الله الحرام است!"

بزّنی می گوید: من از روی تعجب به حضرت ابوجعفر امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم: هزار حج؟! فرمود: "آری قسم به خدا! و هزار هزار حج برای کسی که زیارت کند او را درحالی که عارف به حق وی باشد!"

حالا متوجه شدید؟ این را می گویند: «معرفت».

آقا پنجاه سال درس خوانده است، آن وقت تا کنار قبور ائمه علیهم السّلام با کفش می رود؛ این زیارت چقدر ارزش دارد؟! به اندازهٔ بال یک مگس! اما شخص دیگری را می بینید که به امام معرفت دارد و مقام امام علیه السّلام را می شناسد و ولیّ و دوست دار و محبّ است و برای او سقف و غیر سقف، فرقی نمی کند؛ حقیقت قضیه برای او معیار و ارزش دارد، ثواب زیارت این شخص همان مقدار است که طبق روایت عایشه:

پیغمبر اکرم می فرماید: «کسی که فرزندم حسین را زیارت کند ثواب یک حج مقبول به همراه

من را دارد! ثواب دو حج دارد! ثواب سه حج دارد!» تا اینکه به هفتاد حج می رسند.^۱

و در روایت دیگری آمده است:

هزار حج و عمره به پایش نوشته می شود.^۲

تمام اینها مراتبی است که به واسطهٔ معرفت زائر به مزور، برای او پیدا می شود. اینکه زائر چقدر

نسبت به مزور معرفت دارد و چقدر او را می شناسد، این ارزش دارد!

اگر کسی به منزل شما بیاید که از خصوصیاتش هیچ اطلاعی ندارید، شما به

۱. الأُمالی، طوسی، ص ۶۶۸.

۲. کامل الزیارات، ص ۱۶۴.

او توجّه نمی‌کنید؛ اما اگر کسی بیاید که شما را می‌شناسد و به خصوصیات و مسائل خصوصی شما اطلاع دارد و از اصحاب سرّ شما است، خب وضع شما و برخورد شما با این شخص، خیلی فرق می‌کند!

این برای این است که مردم دنبال احساسات‌اند و عقلشان به چشمشان است.

روش مشرکان برای پایین آوردن منزلت اجتماعی پیامبر در دید مردم

اینها برای اینکه پیغمبر را بین مردم پایین بیاورند، خودشان عقب می‌نشستند و بچه‌ها و نوجوان‌ها را جلو می‌انداختند که پیغمبر را مسخره کنند و سنگ بزنند و کف بزنند و سر و صدا کنند؛ و تا پیغمبر می‌خواستند در جایی برای مردم قرآن بخوانند، شروع می‌کردند به سر و صدا کردن تا اینکه مردم صدای پیغمبر را نشنوند.

در این میان، بعضی از افرادی که قابلیت دارند و حساب و کتابشان از بقیّه جدا است، می‌آمدند و سرک می‌کشیدند که حالا برویم و ببینیم چه می‌گوید! ما به اینها نگاه نکنیم و برویم تا ببینیم چه می‌خواهد بگوید! جنجال و تبلیغات علیه پیغمبر خیلی زیاد است، منبرها و صحبت‌های بسیاری علیه پیغمبر می‌شود؛ اما ما به اینها توجّه نکنیم، خودمان برویم تا ببینیم مطلب از چه قرار است! می‌آمدند و می‌دیدند که عجب! مسائل و سخنان دیگری در اینجا بیان می‌شود! این مطالب با فطرت آنها منطبق می‌شد؛ و لذا گرایش پیدا می‌کردند و می‌آمدند و مسلمان می‌شدند.

حالا پیغمبر با وجود همه این اذیت‌ها و با وجود تمام کسانی که این مسائل را به سرش می‌آورند، دست برنمی‌دارد؛ در هر مکانی که احتمال بدهد شخصی وجود دارد، حرکت می‌کند؛ به بازار می‌رود، به مسجد الحرام و بالای کوه می‌رود. هنگامی که می‌بیند چند نفر مشغول انجام یک معامله هستند، به سراغ آنها می‌رود و می‌گوید: «شما کارتان را انجام بدهید!» وقتی که انجام می‌دادند، می‌فرمود: «آیا شما نمی‌خواهید رستگار بشوید؟ مرام و مکتب شما چگونه است؟»

روش‌های تبلیغی رسول خدا

روش‌های تبلیغی پیغمبر فرق می‌کرد، فقط این طور نبود که یک‌جا بایستد و بگوید: ای مردم، بیایید و مسلمان شوید! بلکه نزد مردم می‌رفت و با آنها صحبت می‌کرد و پس از گرم‌گرفتن و شوخی کردن، در ضمن صحبت، کم‌کم راه را باز می‌کرد

و آنها را به مطالب خود دعوت می‌کرد. در محافل عمومی نیز به‌طور خطابی با مردم صحبت می‌کرد. این، کار و روش پیغمبر در تمام طول عمر بود. این قدر پیغمبر در کار و در رفتار خود، مُجدِّ بود!

برای پیغمبر، عدد مطرح نبود؛ برای پیغمبر، شخص مطرح بود. اگر پیغمبر اکرم احساس می‌کرد که در شخصی استعداد هدایت به‌وسیلهٔ اسلام وجود دارد، تمام زحمات را متحمل می‌شد تا اینکه این مسئله را انجام دهد. در قضیهٔ سفر پیغمبر به طائف، تمام زحمات پیغمبر فقط برای یک نفر بود، برای عداس بود؛ اما پیغمبر این سفر را انجام داد. پیغمبر حساب جمعیت را نمی‌کرد که الآن چه تعداد از افراد به این مطلب گرایش پیدا می‌کنند؛ بلکه می‌دید در اینجا آن کسی که مفید است، کیست؟ آن کسانی که در اینجا پایدار هستند، چند نفرند؟ البته اطرافیان هم بر حسب استعدادات خودشان در این قضیه منتفع می‌شدند. لذا سفر پیغمبر به طائف، سفر خیلی عجیبی بوده است.

وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهما السلام و اشتداد آزار قریش

پیغمبر در سال هشتم بعد از بعثت، حضرت ابوطالب را از دست می‌دهد. به فاصلهٔ سه روز، حضرت خدیجه هم از دنیا می‌رود، و بعضی تا سی روز و بعضی تا یک سال نیز نقل کرده‌اند؛^۱ یعنی حداکثر در یک سال، دو حامی و تکیه‌گاه مهم پیغمبر اکرم در تبلیغ رسالت از بین می‌روند؛ اوّل: حضرت ابوطالب با آن مقام و موقعیت؛ و دوّم: حضرت خدیجه. از سال هشتم بعثت، اذیت‌های قریش برای پیغمبر مضاعف و شدید می‌شود.

دعوت رسول خدا از قبائل

پیغمبر از مکه به بیرون حرکت می‌کنند و تبلیغ خود را در قبائل شروع می‌کنند. در این سفر، زید بن حارثه همراه پیغمبر می‌باشد.^۲ زید بن حارثه همان کسی است که در جوانی پرده‌ها از جلوی چشمش کنار رفته بود و مسائل را مشاهده می‌کرد؛ و جریانش این است که بعد از اینکه به مدینه آمد، روزی پیغمبر اکرم وارد مسجد شدند و دیدند او در مسجد نشسته و رنگ و رویش زرد است، پس از صحبت کوتاهی با رسول خدا، شروع کرد به

۱. إعلام الوری، ص ۵۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۰.

۲. إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۴۵.

خبر دادن از مسائل ماوراء عالم طبع و دنیا.^۱

حضرت بازید بن حارثه حرکت می‌کنند و از مکه بیرون می‌روند؛ به قبیله بکر بن وائل می‌رسند و وارد قبیله می‌شوند، کسی آن حضرت را اکرام نمی‌کند و به منزل راه نمی‌دهد، از آن قبیله بیرون می‌آیند. دوباره حرکت می‌کنند و پس از طی مسافتی به قبیله قحطان می‌رسند، آنها حضرت را اکرام می‌نمایند و اطعام می‌کنند و حضرت دو سه روز در آنجا می‌مانند و کم‌کم شروع به تبلیغ می‌کنند؛ تمام آنها را در یک مجتمع به دور خود جمع می‌کنند و رسالت خود را تبلیغ می‌نمایند؛ اما مردم و بزرگانشان جمع می‌شوند و پیغمبر را مسخره می‌کنند و همان مسائلی که در مکه برای حضرت اتفاق می‌افتد، در اینجا تکرار می‌شود و حضرت را بیرون می‌کنند.^۲ این همان دعوت قبیله‌ای است!

سفر تبلیغی پیامبر اکرم به طائف

حضرت از مکه بیرون می‌آیند و حرکت می‌کنند و می‌روند و می‌روند تا به طائف می‌رسند. بین طائف و مکه خیلی فاصله است. مدتی در طائف می‌مانند؛ در بعضی از نقل‌ها است که توقف پیامبر در طائف ده روز و در بعضی پنجاه روز بوده است.^۳ صبح و ظهر و شام حضرت در تمام این مدت، به مسائل تبلیغی می‌گذشت؛ اما هیچ‌کس به آن حضرت اعتنا نمی‌کند و حضرت مأیوس می‌شوند و برمی‌گردند. در حال برگشت در راه به باغی برخورد می‌کنند و غلامی به نام عداس که مأمور حفاظت بر این باغ بود، به امر شبیه، صاحب باغ، طبقی از انگور جلوی پیغمبر می‌گذارد. پیغمبر بازید بن حارثه شروع می‌کنند به خوردن و ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ می‌گویند.

عداس به پیغمبر می‌گوید: من تابه‌حال چنین اسمی نشنیده‌ام!

حضرت به عداس می‌فرماید: «تو از کجایی و دینت چیست؟»

می‌گوید: «من نصرانی، و اهل نینوا هستم.»

حضرت می‌فرمایند: «به‌به! مرحبا به تو که از سرزمین برادر من یونس بن متی هستی!»

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۳. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴، تعلیقه ۲:

«در روایات خاصه نام وی را حارثه بن مالک بن النعمان آورده‌اند (معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛ محاسن، برقی، ج ۱، ص ۲۴۶)؛ ولی ملای رومی در مثنوی، آن را به نام زید آورده است.»

۲. الدرر، ابن عبدالبر، ص ۶۱؛ دلائل النبوة، بیهقی، ج ۲، ص ۴۱۸؛ السیرة النبویة، ابن هشام، ج ۱، ص ۴۲۲.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۵ و ۲۲؛ شجرة طوبی، ج ۲، ص ۲۳۶.

می‌گوید: در اینجا کسی یونس بن متی را نمی‌شناسد؛ چطور ایشان برادر شماست؟
حضرت نیز رسالت خود را عرضه می‌دارند و می‌فرمایند: «بله، او پیغمبر بود و من نیز پیغمبر
هستم!»

عدّاس خیلی مبتهج می‌شود و می‌گوید: «عجب! من در انجیل و تورات خوانده بودم که چنین
پیغمبری می‌آید و چقدر انتظار شما را می‌کشیدم!» و همان‌جا مسلمان می‌شود و روی دست و پای
پیغمبر می‌افتد و از آن مسلمان‌های حسابی می‌شود.^۱
یعنی تمام زحمت پیغمبر برای این سفر،^۲ فقط برای هدایت یک نفر بوده است! حالا از آن یک
نفر، چه مسائلی در آینده به وجود می‌آید، بماند!

علّت اصلی سفر کردن اولیای الهی

به‌طورکلی علّت حرکت و مسافرت اولیای خدا این است که در لوح ضمیر آنها، صورتی از
شخصی جلوه و تجلّی می‌کند و وقتی آن صورت را قابل برای هدایت بدانند، زحمت رفتن و رسیدن
به او را بر خود هموار می‌کنند و از آن شخص دستگیری می‌نمایند. [البته] نحوه رفتن و دستگیری آنها
تفاوت پیدا می‌کند و مبهم است و چندان

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۱، ص ۶۸؛ السیرة النبویة، ابن‌هشام، ج ۱، ص ۴۲۱؛ با قدری اختلاف در مصادر.
۲. جهت اطلاع پیرامون آزار و اذیت‌های مردم طائف بر پیغمبر اکرم، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۴۰.

هم روشن نیست؛ لذا کار آنها و مرام آنها با مرام ما فرق می‌کند. برای پیغمبر اکرم مسئله یک نفر مطرح نبود، مسئله این بود که از این شخص دستگیری شود و هدایت شود؛ این برای حضرت مطرح بود، یعنی عده برای حضرت مطرح نبود.

من روزی از حضرت علامه آیه الله والد سؤال کردم: چه جهاتی در مسافرت اولیای خدا وجود دارد؟ ما که مسافرت می‌کنیم، می‌رویم که بگردیم تا تنوع و گشتی بشود و از کسالت بیرون بیاییم و بعد سر جای خودمان برگردیم؛ اما من باب مثال دیده شده است که بعضی از اولیای خدا بر حسب حال خودشان، زیاد مسافرت می‌کردند، بعضی‌ها هم مسافرتشان کم بوده است، علت مسافرت چه بوده است؟ مثلاً نقل است که مرحوم آقای انصاری، زیاد به هند و پاکستان مسافرت می‌کردند، و همین‌طور خارج از همدان زیاد مسافرت می‌رفتند. آنها چه جهتی در این مسافرت‌ها در نظر داشتند؟ ایشان فرمودند:

من این مطلب را از حضرت آقای حدّاد - رضوان الله علیه - سؤال کردم و گفتم: مسافرت‌های مرحوم آقای انصاری چه جهتی داشته است؟ برای چه به این طرف و آن طرف می‌رفتند؟ ایشان فرمودند: «به‌طور کلی دو جهت در مسافرت‌های اولیاء خدا وجود دارد:

جهت اول اینکه: احساس می‌کنند که یک نفر در فلان نقطه به دستگیری نیاز دارد، و می‌روند در آنجا و از او دستگیری می‌کنند. (این جهت مسافرت آنهاست؛ کار اولیا با ما خیلی فرق می‌کند!)

جهت دوم که جهت مهم در چنین مسافرت‌هایی است، اینکه: بر ضمیر آنها این‌طور ظاهر می‌شود که قرار است عذاب و عقاب خدا بر قومی نازل شود، و آنها از باب رحمت و عطف، خودشان به آنجا می‌روند و آن عذاب و عقاب را از آنجا برمی‌گردانند؛ درحالتی که کسی خبر ندارد و کسی نمی‌داند.

حالا این برگرداندن عقاب و عذاب، یا اینکه به خود آنها هم تسری می‌کند و نفس آنها به جای آن قضیه‌ای که قرار است برای آن قوم پیش بیاید، این مطلب را می‌گیرد؛ یا اینکه به نفس آنها تسری نمی‌کند و نفس آنها این مطلب

را نمی‌گیرد، و فقط در آنجا می‌روند و با وجود و حضور خود، آن عقاب و عذاب و بلیه را از آن ملت رفع می‌کنند.^۱

لذا ما می‌بینیم تمام مطالبی که به اولیا نسبت داده می‌شود، به جهت عدم اطلاع انسان از مافی الضمیر آنها است. اگر ما اطلاع داشته باشیم، خلاف آنچه که در ضمیر آنها می‌گذرد، به آنها نسبت نمی‌دهیم. علت اینکه اهل تسنن این مطالب را به پیغمبر اکرم نسبت می‌دهند، این است که آنها از دور دستی بر آتش دارند.

حکمت امر خداوند به ازدواج زید بن حارثه با زینب دختر عمه پیغمبر

قضیه زینب یکی از قضایایی است که در تاریخ اسلام برای پیغمبر پیش آمده است! و مسائلی که برای امیرالمؤمنین - چه در زمان حیات پیغمبر و چه بعد از زمان حیات آن حضرت - پیش آمده است، همه از همین باب است.

زینب بنت جحش، دختر عمه پیغمبر بود. زید بن حارثه، پسر خوانده پیغمبر بود. به واسطه شدت ارتباط بین زید و پیغمبر و اینکه زید آزاد شده به دست پیغمبر بود، به او زید بن محمد می‌گفتند؛ اما پس از اینکه آیه آمد که: ادعیا [و فرزند خواندگان خود] را به اسم پدرانشان بخوانید، نه به اسم خودتان،^۲ به او زید بن حارثه گفتند. قبل از اینکه این آیه بیاید، پیغمبر اکرم از طرف خداوند مأمور می‌شوند تا زینب را برای زید

تزوید کنند. پیغمبر به امر پروردگار می‌خواهند تا دو مطلب را در قضیه واحد برای مردم روشن

۱. روح مجرد، ص ۳۰۲.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۴ و ۵: ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبِيَّيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَرْوَاحَكُمْ أَلَّا تَكُونَ تَظَاهِرُونَ مِنْ هُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ * ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْتَارُوا لَكُمْ فِي الَّذِينَ وَمَوْلَيْكُمْ﴾.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۱۲۹:

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبانتان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند! * پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، در نزد خداوند بیشتر نزدیک است. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبین شما می‌باشند.»

کنند:

مطلب اوّل: در اسلام در امر ازدواج، مسئله کفو بودن مطرح است، نه اختلاف طبقاتی؛ اگر شخصی از نظر اوصاف و خصوصیات انسانی دارای مرتبه برجسته‌ای است، گرچه از نظر مسائل دنیوی در حدّ نازلی قرار دارد، کفو برای کسی است که دارای خصوصیات باطنی مناسب و از نظر مسائل ظاهری، دارای خصوصیات بالا و بارزی است.^۱

مطلب دوّم: چون در میان عرب رسم بر این بود که پسرخوانده را مانند پسر خودشان تلقی می‌کردند و عیال پسرخوانده را همچون عروس خود می‌پنداشتند، در نتیجه، ازدواج خود را با عیال او حرام می‌دانستند؛ لذا با نسخ این سنت، پیغمبر می‌خواستند این قضیه را برای مردم روشن کنند! درحالی که کسی از این مسائل خبر ندارد.

زینب دختری بسیار زیبا و از طائفه خیلی مبرّز و از اشراف قریش بود. حضرت از طرف خدا مأمور شدند که زینب را به ازدواج زید دریاورند، آمدند و به زینب پیشنهاد کردند؛ اما نپذیرفت و گفت: من عیال چنین شخصی شوم؟! او غلام بوده است؛ من کجا و او کجا! پدرش نیز نپذیرفت!
حضرت به او فرمودند: «این امر خدا است و من از طرف خدا این مطلب را می‌گویم!»^۲

مظلومیّت اولیای خدا به سبب عدم مراعات مردم نسبت به حال ایشان

حالا ببینید که موقعیت بزرگان و اولیا از چه قرار است! من یک‌وقت از حضرت آقا راجع به یکی از بزرگان که افراد خدمت ایشان می‌رفتند و در آن رفت‌وآمدها آن‌طور که باید و شاید حال ایشان را مراعات نمی‌کردند، شنیدم که ایشان می‌فرمودند: «من

۱. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

گاهی مظلومیت ایشان را به مظلومیت پیغمبر تشبیه می‌کنم! اما نکته اینجا است که وقتی مردم پیش پیغمبر می‌روند و یک مقدار پیغمبر را اذیت می‌کنند، فوراً یک آیه از طرف خدا می‌آید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۱.

«وقتی که پیش پیغمبر می‌روید، صدایتان را بالاتر از پیغمبر قرار ندهید و در نزد وی مشاجره نکنید!»

یا اینکه آن آیه صدقه نازل می‌شود که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُجِئْتُمُ الرِّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰتِكُمْ صَدَقَةٌ﴾^۲ «از این به بعد هر کسی نزد رسول خدا آمد، باید با خودش یک هدیه بیاورد!»

وقتی که پیش پیغمبر آمدید، خیال نکنید پیغمبر بی‌کار است! خدمت پیغمبر می‌آمدند و می‌گفتند: «یا رسول‌الله، حدیثی! برای ما از انبیای گذشته و از تاریخ گذشتگان، قصه بگو!» هر که از خانه‌اش فرار کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که با زنش دعوا کرده است، پیش پیغمبر می‌آید! هر که کار و کاسبی به دست نمی‌آورد، پیش پیغمبر می‌آید که یا رسول‌الله، بنشین و برای ما قصه بگو! لابد وقتی ظهر می‌شد، می‌نشست و یک نهار هم می‌خورد و می‌گفت: بد نیست و جای خوبی است! عجب پیغمبر رئوف و رحمة للعالمینی است! خلاصه می‌گویند: «در دیزی باز است، حیای گربه کجاست؟!» آنها می‌آمدند و پیغمبر را اذیت می‌کردند؛ لذا این آیه آمد و قضیه پول مطرح شد، و آنها گفتند: «نه خیر! پول است، جان نیست که بتوان آسان داد!» وقتی قضیه پول مطرح شد، همه جا زدند و فقط یک نفر باقی ماند، و آن امیرالمؤمنین بود؛ حساب امیرالمؤمنین کلاً جدا است.

بعد از آنکه همه فهمیدند که: نه خیر، همه اینها خیالات بوده است و مسائل

۱. سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۲.

دیگری در کار بوده است، آیه نسخ شد که حالا اگر می‌خواهید که خدمت پیغمبر بروید، عیبی ندارد.^۱

اینها راجع به پیغمبر است؛ اما مرحوم والد می‌فرمودند:

ایا این شخص می‌تواند این حرف را بزند که بر من آیه آمده است که پیش من نیاید؟! یا بگوید: این رفت و آمد شما مزاحم وقت من است؟! می‌گویند: آقا چه مزاحمتی دارد؟! الحمد لله شما می‌نشینید و می‌خندی و با ما صحبت می‌کنی، کجای این مزاحمت است؟! مطلب خیلی دقیق است! متنها لطفی که پروردگار نسبت به ما دارد، باعث می‌شود که همه اینها پوشیده شود و خدا ما را نسبت به گستاخی‌هایی که انجام می‌دهیم، عقاب نکند.

تحلیل پیشنهاد ابو ثمامه صیداوی به امام حسین علیه السلام نسبت به اقامه نماز ظهر روز

عاشورا

مسئله خیلی دقیق است! من جسارت می‌کنم که بگویم، ولیکن حرف آمد و باید در اینجا مسئله‌ای را بگویم؛ وقتی که تاریخ کربلا را مطالعه می‌کردم، به این مسئله برخورد کردم که در ظهر عاشورا، وقت زوال رسیده بود و حضرت در آن هنگام مشغول جنگ بودند، عده‌ای از اصحاب آن حضرت نیز همراه ایشان مشغول جنگ بودند، در این هنگام ابو ثمامه صیداوی، که یکی از شهدای کربلا و از بهترین یاران حضرت است، به حضرت رو می‌کند و می‌گوید:

یا ابن رسول الله، ما یک نماز ظهر داریم و این آخرین نماز عمرمان است! موقع ظهر و هنگام زوال است، دلمان می‌خواهد این نماز را با شما بخوانیم!

حضرت خیلی خوشحال می‌شوند و خیلی او را ترغیب و تشویق می‌کنند:

بَشَّرْتَنِي بِالصَّلَاةِ، بَشَّرَكَ اللَّهُ بِالْحَيَّةِ؟^۲ «من را به صلاة بشارت دادی، [خداوند تو را به بهشت

بشارت دهد]!»

سپس حضرت دستور می‌دهند تا اصحاب برگردند و از میدان فاصله بگیرند. چند نفر از اصحاب، مانند حبيب بن مظاهر می‌آیند و جلوی حضرت می‌ایستند که اگر تیری می‌زنند به آنها بخورد

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۳: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تَقْدُمُوا بِيَنَّ يَدَيَّ نَجِّ وَوَيْكُمْ صَدَقْتُمْ فَاذَّ لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَى كُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾.

۲. وقعة الطَّف، ابو مخنف، ص ۲۲۹؛ تسلیة المجالس، ج ۲، ص ۲۹۱؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۰.

و به حضرت اصابت نکند،^۱ و اتفاقاً بعد از پایان نماز، حبیب بن مظاهر همان جا شهید می‌شود.^۲ من در این قضیه فکر می‌کردم که اگر ما به جای آنها بودیم، چه می‌کردیم؟ البته ما که از باطن قضیه، آن‌طور که باید و شاید اطلاع نداریم که چه بوده است و این را نیز باید در نظر بگیریم که خصوصیات افراد، فرق می‌کند و هر کسی یک نوع خاصی است؛ اما اگر مسئله به حسب ظاهر باشد، ما هیچ وقت نباید اقامهٔ صلاة را به حضرت پیشنهاد می‌کردیم! حضرت می‌خواهد نماز بخواند یا می‌خواهد نخواند؛ به ما چه مربوط است؟! چرا ما ارادهٔ حضرت را به ارادهٔ خودمان برگردانیم؟! مگر حضرت خودش نمی‌بیند که موقع زوال است؛ چرا ما بیاییم و به حضرت بگوییم: نماز بخوان! خود حضرت می‌تواند بلند شود و نماز بخواند! این مطلب این قدر دقیق و ظریف است که ولو راجع به نماز است، اما اگر شخصی متوجه باشد، نباید انجام دهد!

البته - چنان که عرض شد - باید خصوصیات آن موقع و اینکه ابو ثمامه صیداوی در چه حالی بوده است یا اینکه حضرت در چه حالی بوده‌اند را نیز در نظر بگیریم؛ زیرا ممکن است مسائلی در میان باشد که ما از آن خبر نداریم. ما در اینجا نمی‌خواهیم برای شهدای کربلا، که حضرت فرمودند: «نه مثلشان آمده است و نه مثلشان خواهد آمد»،^۳ تکلیفی تعیین کنیم! اما سخن در این است که اگر مسئله به صورت ظاهر باشد و مطلب غیر عادی در کار نباشد، حتی پیشنهاد نماز به امام غلط است و انسان نباید پیشنهاد بدهد!

امام خودش می‌داند! او همیشه در حال نماز است!^۴ ما نباید برای نماز امام و برای فوت وقت امام دل بسوزانیم؛ امام در یک افق دیگری است که فکر ما به آن افق نمی‌رسد! خیلی می‌خواهی کاری بکنی، خودت پا شو برو کنار و نمازت را بخوان! به امام چه کار داری؟ وظایف این است که نمازت را بخوانی! شاید امام الآن نمی‌خواهد نماز بخواند، ممکن است امام در حالی باشد که در آن موقع اگر بخواند نماز بخواند، از آن حال خودش پایین می‌آید!

البته راجع به این مسئله، مطالب زیادی است که تکالیف بر حسب موقعیت هر شخصی دقیق‌تر و رقیق‌تر و ظریف‌تر و حساس‌تر می‌شود، و در هر مرتبه و هر رتبه‌ای که انسان قرار بگیرد، یک تکلیف

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت اقامهٔ نماز ظهر عاشورا، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲. وقعة الطّف، ص ۲۳۱؛ موسوعة الإمام الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۵۸۲.

۳. الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

۴. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۴.

خاصّ مربوط و مختصّ به آن مرتبه برای انسان پیدا می‌شود؛ این مورد یکی از آن موقعیت‌ها است.

تحلیل جریان ازدواج پیغمبر با زینب همسر سابق زید

پیغمبر آمدند و زینب را به زید تزویج کردند و او قبول کرد. اما معلوم نیست که هر زندگی‌ای پا بگیرد! زینب شروع به ناسازگاری کرد! پیغمبر براساس امری که از طرف پروردگار بود، این عمل را انجام داد؛ اما صحبت در این است که مشیت خدا چیز دیگری را اقتضا می‌کند، و باید آن مسئله دوّم انجام بگیرد. مسئله دوّم این است که عیال پسرخوانده انسان با انسان نامحرم است و انسان می‌تواند با او ازدواج کند.

در تاریخ داریم:

پیغمبر اکرم روزی وارد منزل زید شدند، زید نبود و چشم پیغمبر به زینب افتاد، فَتَعَجَّبَ!

حضرت از حُسن زینب و جمال او تعجّب می‌کند!^۱

در این موقع اختلافات زینب و زید به نهایت درجه خود رسیده بود، و چند بار

۱. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۴.

زید پیش پیغمبر آمده بود و افتراق از این زندگی را تقاضا کرده بود؛ اما پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «بر زندگی خود باش!» یعنی هنوز دستور نیامده است. پیغمبر تمام این قضایا را مشاهده می‌کند، ولی می‌بیند هنوز دستوری نیامده است. دوباره پیش پیغمبر می‌آید و ایشان می‌فرماید: «هنوز دستوری نیامده است!» تا اینکه پس از این قضیه، هنگامی که به پیغمبر عرض می‌کند: «یا رسول‌الله، دیگر صبرم تمام شد!» در اینجا است که جبرئیل نازل می‌شود و به پیغمبر امر می‌کند: «باید با زینب ازدواج کنی!»

ازدواج پیغمبر با زینب یکی از مسائلی بود که [در طول تاریخ عرب تا آن موقع سابقه نداشت!] حالا مردم چه می‌گویند؟! در همین کتاب‌ها نوشته‌اند:

وقتی که پیغمبر وارد منزل زید شد و چشمش به زینب افتاد، خدا به خاطر اینکه دل پیغمبر را به دست بیاورد، در زندگی اینها اختلاف ایجاد کرد و پس از جدایی، پیغمبر با زینب ازدواج کرد.^۱

تفاوت ادراکات و غرائز الهی رسول خدا با غرائز مادی و نفسانی سایر افراد

این چیزی است که اهل تسنن به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌بندند.^۲ اما مسئله اینها نیست و مطلب غیر از این است؛ و خوش آمدن ما با خوش آمدن ایشان خیلی فرق می‌کند! ما کجا و پیغمبر کجا! آنها در یک عالم هستند و ما در عالم دیگری هستیم! خوش آمدن آنها براساس تغییر فلز نفس آنها است، نه با حفظ آن موقعیت و غرائز موجود؛ فلز آنها اصلاً تغییر کرده است، نفس آنها اصلاً تغییر کرده است، مسئله غریزه در آنها به نحو دیگری شده است، و احساس آنها در مسائل غریزی، غیر از احساس ما است و مسئله خیلی فرق می‌کند!

مثالی بزنم: شما را به باغی دعوت می‌کنند، وقتی که وارد آن باغ می‌شوید، می‌بینید نهری در آن باغ جاری است، الوان و درخت‌ها و سبزه‌ها و گل‌ها و همه موجبات بهجت و مسرت انسان، در آن باغ موجود است؛ اگر ما باشیم، اولین فکری

۱. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۲، ص ۱۰.

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۰.

که به ذهن ما خطور می‌کند، این است که چرا این باغ برای ما نیست؟! خوب بود که این باغ برای ما بود! یا اینکه خوب بود که صاحب باغ، این باغ را به ما می‌بخشید! و یا اینکه اگر ما این باغ را داشتیم، کارهای بهتری در آن انجام می‌دادیم! این را می‌گویند: نفس و مسائل نفسانی! اما اگر پیغمبر در این باغ برود، می‌گوید: به‌به، عجب درختی دارد! عجب گل زیبایی دارد! عجب آب روانی دارد! و امثال ذلک.

دو دید و دو فکر در اینجا مطرح است:

فکر اول: فکر شیطانی و نفسانی است: «این خوب است که برای ما باشد!» این می‌شود نفسانی؛

فکر دوم: فکر به حقیقت آن شیء است: «چه گل زیبایی است، چه طراوتی و چه سبزه‌ای دارد!»

این می‌شود رحمانی.

نظائر این مسئله بسیار زیاد است. گاهی چشم انسان به یک زن جمیل و خیلی زیبا می‌افتد، در

اینجا ممکن است دو فکر مطرح شود:

فکر اول: برای من باشد! چرا برای دیگری باشد؟! بین من و بین دیگری چه فرقی هست؟! لذا

این فکر می‌شود: شیطانی؛ اینکه همه را برای خود بخواهیم، و هر بلایی که بر سر دیگری بیاید، اگر ما

در قضیه متفع بشویم، عیب ندارد!

فکر دوم: این قضیه و مسئله را به صورت واقع نگاه کنیم: «چه مورد مناسبی است!» ولی اینکه

«این مورد مناسب، برای چه کسی مناسب است؟ آیا به درد من می‌خورد یا اینکه من او را برای کس

دیگری در نظر بگیرم؟» این فکر و این مطلب، مطلبی واقعی و غیر نفسانی است. خواستن برای خود،

یک مسئله است؛ و به خود قضیه نگاه کردن، مسئله دیگری است. لذا چون فلز نفسانی اولیا و انبیا تغییر

پیدا کرده است، ابدأ در ذهنشان فکر خود بودن، مطرح نمی‌شود! فقط این مطرح است که خود قضیه

و حقیقت آن چگونه است و به درد چه کسی می‌خورد و برای چه کسی مناسب است! تنها نفع خود

شخص و باطن قضیه را در نظر می‌گیرند، نه نفع افراد منتسب به خودشان را؛ لذا ما هیچ وقت نمی‌توانیم

کار اولیا را با مسائل خودمان بسنجیم، و

مطلب فرق می‌کند.

هدف والای پیامبر اکرم از سفر پر مشقت طائف

پیغمبر اکرم این سفر طولانی تا طائف را می‌رود و یک نفر هدایت پیدا می‌کند؛ اما آیا اگر ما بودیم، این کار را می‌کردیم؟! فرض کنید الان به شما بگویند: بروید به آفریقا، آن‌هم نه با هواپیمایی که سه چهار ساعته شما را ببرد! نه خیر، بلند شوید و این سفر طولانی را پیاده بروید، بیابان‌ها را یکی پس از دیگری طی بکنید و یک نفر را در آنجا مسلمان کنید و برگردید! این کار را می‌کنید؟ ابداً ابداً!

«بی‌متتها» یعنی: ما این طرف خط، آنان آن طرف خط، ما این طرف رود، آنان آن طرف رود! ما این طرف ساحل، آنان آن طرف ساحل اقیانوس آرام! فرق همین است، خیلی فرق مختصر و ناچیزی است!! همان فرقی است بین کسی که «لا إله إلا الله» را که پیامبر می‌گوید، به زبان می‌گوید و بین آن کسی که «لا إله إلا الله» تار و پود وجودش را سوزانده و خاکستر کرده و بر باد داده است! اولیا يك حساب دارند و ما يك حساب دیگری؛ هر کدام به جای خود!

نگرانی پیغمبر برای امت در لحظات آخر عمر شریفشان

چقدر واقعاً پیغمبر برای این مردم زحمت کشید! هیچ کدام از انبیا، به مثل رأفت و رحمت پیغمبر، ذکرشان در قرآن نیامده است:

﴿عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾^۱

پیغمبر تا روز آخر به یاد امتش بود، در بستر افتاده است و آخرین لحظات و

۱. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۸. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۹:

«مشکلات و سختی‌های وارده بر شما، تحملش برای او گران است، و بر سعادت و خیر شما و هدایت شما حریص است، و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است.»

دقایق عمرش را طی می کند، جبرئیل می آید و درهای بهشت و جهنم را به پیغمبر نشان می دهد، کلید بهشت و جهنم را می آورد و می گوید: «هر کسی را خواستی ببر! جای تو در اینجا است، مقامی را که خدا برای تو تعیین کرد این است!» اما پیغمبر ناراحت است! - : یا رسول الله، بهشت را به تو دادیم و جهنم را در اختیار تو قرار دادیم، چرا ناراحتی؟ حضرت می فرماید: «برای امتم ناراحتم!» آخرین دقایق حیات پیغمبر است و پس از چند دقیقه، پیغمبر از دنیا رفتند. این پیغمبر می شود: **(رَأَوْفٌ رَحِيمٌ)**. این پیغمبر این طور است ولی از آن طرف، مردم با این پیغمبر و ذریه او چه کار می کنند؟! آنان کجا و پیغمبر کجا!

سیلی زدن به صورت حضرت زهرا و غضب فدک از اهل بیت علیهم السلام

امیرالمؤمنین می فرماید:

در تمام آنچه که آسمان بر آن سایه انداخته بود، پیغمبر یک فدک را به ما داد، آن هم - ای مردم! - می دانید که اموالش را صرف فقرا می کردیم؛ اما همین را هم نتوانستند در دست ما ببینند!^۱ گفتند: اینها اموال دارند، برویم از اینها بگیریم! آمدند و از اینها گرفتند. حضرت زهرا وقتی برای مطالبه فدک پیش ابوبکر می رود و سند فدک را از او می گیرد، در راه به آن بی دین مرتد برخورد می کند و وقتی حضرت استنکاف می کند، سیلی به صورت حضرت زهرا می زند.^۲

هجوم به بیت حضرت فاطمه زهرا

هنوز کفن پیغمبر خشک نشده است که همین مردم در خانه وحی و مهبط وحی را آتش می زنند و دختر پیغمبر را با آن مقام و موقعیت، به زمین می اندازند!^۳

کاری کردند که صدا برداشت: «یا فِضَّةُ، خُذِیْنِی! فَوَاللَّهِ سَقَطَ مَا فِیْ أَحْشَائِیْ!»^۴

۱. نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۱.

۲. الاختصاص، ص ۱۸۵.

۳. الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۲.

۴. ترجمه: «ای فِضَّة مرا دریاب که قسم به خدا فرزندی که در درونم بود سقط شد!» (محقق)

آمد کنار قبر پیغمبر و ناله کرد: «یا اَبْنَاهُ، ببین این قوم با باقی تو [و یادگارت] چه می کنند...»^۱
و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.
بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ بِمُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ، يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ ...

^۱. بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴.